

واکاوی دلایل تغییرات پانزده گانه در قانون اساسی و شکل گیری نظام های سیاسی گوناگون بعد از انقلاب کبیرفرانسه

محسن عبدالهی

گروه تاریخ، مدرس دانشگاه جامع علمی کاربردی

نام نویسنده مسئول:

محسن عبدالهی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۲/۲۰

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۲/۳۰

چکیده

انقلاب فرانسه خروج مردمی بود که برای اولین بار به حاکمیت موروثی و اشرافی خاندان‌های فئودالی و حاکم بر جامعه‌ی فرانسه خاتمه دادند و نظم اجتماعی کهنی را که قرن‌ها مبتنی بر اراده‌ی پادشاه و سلطه‌ی مطلق او بر زندگی مردم فرانسه استوار شده بود درهم شکست. شکسته شدن این نظم کهن، از یک سو گرایش به سوی انقلاب‌های اجتماعی را در سایر اجتماعات انسانی تقویت کرد و از سوی دیگر پیدایش عصر تازه‌ای را در زندگی بشر رقم زد و موجد تحولات بزرگ فکری و اجتماعی در قرون بعد شد. هدف ما در این پژوهش نگرشی به انقلاب فرانسه تا نظام جمهوری کنونی می باشد و در صدد پاسخ به این سوال هستیم که اولاً چرا انقلاب کبیر فرانسه رخ داد و اینکه شاهد چند نظام در فرانسه بوده ایم و چند سال به طول کشید؟ و چه عواملی باعث این تغییرات نظامها شد؟ رانسوی‌ها پس از انقلاب نظامهای گوناگون سیاسی را آزمودند. یکی از مهمترین چالشهای سیاسی در این کشور در دو قرن گذشته ستیز بین مجلس و دولت بر سر اختیاراتشان بود. این جنگ و گریز تاریخی هراز گاهی به پیروزی یکی از دو هم‌اورد انجامید. هواداران مجلس و یا دولت با راه انداختن شورشها و انقلابهای گوناگون به تغییر قانون اساسی و تثبیت موقعیت خود پیروزی خود را جشن گرفتند. در برشهایی از تاریخ سیاسی این کشور دو طرف کوشیدند به نظام بینابینی رضایت دهند و این ستیز کهنه را در بازی برد برد به پایان برند. اما سرانجام ژنرال دوگل با بهره گیری از موقعیت و شخصیت کاریزماتیک خود با تأسیس جمهوری پنجم این ستیز دیرینه را به سود دولت به پایان برد. و ما در این پژوهش از روش تصیفی و تحلیلی استفاده نموده ایم.

واژگان کلیدی: جمهوری، دولت مجلس، نظام سیاسی، فرانسه.

مقدمه

فرانسویان از سال ۱۷۸۹ (انقلاب کبیر فرانسه) تا سال ۱۹۵۸ پنج جمهوری، دو موناشری، دو امپراطوری و یک نظام دیکتاتوری به نام «دولت فرانسه» را آزمودند. تجربه پانزده قانون اساسی گوناگون از دیگر نشانه های ناپایداری نظامهای سیاسی در این دیار است. ره آورد نخستین قانون اساسی فرانسه پی ریزی نخستین جمهوری در این کشور است و با آخرین قانون اساسی در سال ۱۹۵۸، جمهوری پنجم تأسیس شد و روح نا آرام فرانسویها در جمهوری پنجم دست کم نیم قرن است که آرام گرفته است. لذا به راستی می توان فرانسه را «موزه نظامهای سیاسی» دانست. (نئان، ۲۰۰۰: ۳) از مهمترین ویژگی نظام سیاسی در فرانسه ستیز تاریخی و پیوسته بین قوه مجریه و قوه مقننه است.

انقلاب فرانسه خروج مردمی بود که برای اولین بار به حاکمیت موروثی و اشرافی خاندانهای فئودالی و حاکم بر جامعهی فرانسه خاتمه دادند و نظم اجتماعی کهنی را که قرن‌ها مبتنی بر اراده‌ی پادشاه و سلطه‌ی مطلق او بر زندگی مردم فرانسه استوار شده بود درهم شکست. انقلاب فرانسه شاید پدیده‌ای منحصر به فرد نبوده باشد، ولی از همه‌ی تحولات اجتماعی هم‌زمان خود بسیار بنیادی‌تر و نتایجش بسیار عمیق‌تر بود زیرا: اولاً: در نیرومندترین و پرجمعیت‌ترین کشور اروپا روی داد. ۵ هدف انقلاب فرانسه برخلاف آن چه که زمانی پنداشته می‌شد، نابود کردن اقتدار کلیسا و اعتقادات مذهبی به معنای عام آن نبود، بلکه جنبشی برای اصلاحات سیاسی و اجتماعی بود. هدف این انقلاب ایجاد نابسامانی در اداره‌ی امور عمومی و به اصطلاح «سبک بخشیدن به هرج و مرج» نبود، برعکس انقلاب (به تصویر صفحه مراجعه شود) فرانسه بر آن بود تا قدرت و صلاحیت اقتدار مرکزی را افزایش دهد. انقلاب بر آن بود تا به جای این نهادها نظام اجتماعی و سیاسی نوینی را بنشانند که مبتنی بر مفهوم برابری همه‌ی انسان‌ها باشد و همین هدف خود برای ایجاد یک انقلاب کافی بود. آرمان این انقلاب چیزی بیشتر از صرف دگرگونی نظام اجتماعی فرانسه بود و به کمتر از تجدید حیات کل نژاد بشری قانع نبود. از جمله، ابتدا در ممالکی که فرانسه ضمیمه‌ی خاک خود کرده بود، و بعد در کشورهایی که نفوذ فرانسه در آن‌ها بیشتر بود، مانند ایتالیا و آلمان، از جمله تأثیرات انقلاب در آلمان؛ بیداری روح آزادی‌خواهی، الغای بردگی، جنگ‌های خانمان‌سوز، از دست رفتن ساحل چپ رود رن و مصادره‌ی املاک کلیسا بود.

واژه پارلمان که از کلمه «پارله» یعنی سخن گفتن مشتق شده کهن و ریشه دار است. در روزگار پادشاهان، به دادگاهها «پارلمان» گفته می‌شد. دادگاههای فرانسوی جولانگاه و کیلان سخنوری بود که با استفاده از همه فنون فصاحت و بلاغت می‌کوشیدند پشت حریف خود را به خاک بمالند. بنابراین پیروز دادگاهها کسانی بودند که در فن سخن قویتر بودند. دادگاه جایی بود برای «پارله» و این محل را به حق پارلمان می‌گفتند. اما با پیروزی انقلاب فرانسه به تدریج خانه نمایندگان ملت که از این نظر شباهت زیادی به دادگاههای پیشین داشت، پارلمان نام گرفت. خانه نمایندگان ملت در فرانسه گاه «اتاق نمایندگان»، گاه «مجتمع» و گاه کنواسیون نامیده شد. اما سرانجام خانه ملت خانه ای شد برای سخنوری و ایراد خطبه های آتشین. یکی از دستاوردهای انقلاب فرانسه بی تردید نظام نمایندگی و تشکیل پارلمان است. اما این به ظاهر عزیزترین فرزند انقلاب از آغاز برای حاکمان و زمامداران قوه مجریه نفرت انگیز بود. جنگ بین مجریان و پارلمان و به عبارتی بین قوه مقننه و مجریه از همان فردای انقلاب آغاز شد. (بورولا و راموندی، ۲۰۰۴: ۲۳) نبردی که تا سال ۱۹۸۵ ادامه یافت. با به قدرت رسیدن ژنرال دوگل این نبرد تاریخی به سود قوه مجریه پایان یافت. (نئان، ۲۰۰۰: ۱۲۹)

این مقاله در صدد یافتن ریشه های تاریخی و جامعه شناختی کشمکش تاریخی بین مجلس و دولت در فرانسه است. پرسش اصلی این است که چرا فرانسویها از فردای انقلاب تا کنون بیش از پانزده بار قانون اساسی خود را تغییر دادند و نظامهای سیاسی گوناگون را آزمودند؟ ریشه اصلی اختلاف بر سر نظامهای سیاسی در فرانسه چه بود؟ نهایتاً جنگ تاریخی بین مجلس و دولت چگونه به پایان رسید؟ و خلاصه در روزگار کنونی مناسبات بین دولت و مجلس چگونه است؟

چارچوب نظری

انقلاب‌ها به دلیل تظاهر بیرونی و اهمیتشان مورد توجه هستند. انقلاب‌ها علاوه بر اینکه منازعه‌ای برای قدرت‌اند، قهرمانی‌ها و تراژدی‌های بزرگ، خلق نمادهای چشمگیر، و درجاتی حماسه‌ای از خشونت را نیز دربر می‌گیرند. درعین حال، انقلاب‌ها نقاط عطف تاریخ ملت‌ها محسوب می‌شوند، زیرا آن‌ها نهادهایی را تغییر می‌دهند که با زندگی میلیون‌ها نفر ارتباط دارند.

دلایل ایجاد، شکل‌گیری، و توسعه انقلاب‌های مختلف و نیز دستاوردهای آن‌ها تا حد زیادی با یکدیگر متفاوت‌اند. در برخی انقلاب‌ها، مثل انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ یا انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۹، تهاجم برنامه‌ریزی‌شده از سوی تشکیلات انقلابی مستقر در دولت موجود، نقشی حساس ایفا کرد. در انقلاب‌های دیگر، نظیر انقلاب انگلستان در سال ۱۶۴۰ و انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹، تشکیلات انقلابی فقط یک بار برپا شد آن هم وقتی که دولت حاکم مجلس‌های خبرگان را برای هدایت بحران‌های جاری و پیش‌رو فراخواند. درعین حال در انقلاب‌های دیگر، مثل انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ و انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹، رهبران انقلابی نه تنها در بدو امر فعال بودند، بلکه وقتی ترکیبی از اعتصابات، تظاهرات، و خیزش‌های مردمی توسط گروه‌های متفاوت به کناره‌گیری حکومت موجود منجر شد، با اغتنام فرصت به دست آمده قدرت را در اختیار گرفتند. هیچ الگوی واحدی وجود ندارد که بتواند سرمشق همه انقلاب‌ها قرار گیرد و هیچ قاعده‌ای هم وجود ندارد که بگوید انقلاب‌ها چگونه ظهور خلق می‌شوند. واژه «انقلاب» بر یک مجموعه گسترده و عام دلالت دارد، و انقلاب‌های بزرگ در جزئیات فراوانی باهم اختلاف دارند. هنوز اندیشمندان درباره یک تعریف دقیق از انقلاب اتفاق نظر ندارند. برخی نویسندگان فقط تغییرات بنیادین در نهادها را انقلاب می‌دانند و برخی دیگر میزان تغییرات در متغیرها را به عنوان انقلاب برمی‌گزینند. بعضی نویسندگان خشونت را جزء ذات انقلاب‌ها می‌دانند و برخی دیگر خشونت را عنصری رایج و معمول و نه حیاتی برای تغییر انقلابی در نظر می‌گیرند. بعضی از اندیشمندان ترجیح می‌دهند انقلاب‌ها را فقط بر مبنای معیارهای عینی معرفی کنند و بعضی دیگر لازم می‌دانند که مفهومی از هدف و معنای اقدامات انقلابی نیز در تعریف لحاظ شود. (رموند، ۲۰۰۲: ۱۷۴)

در این تحقیق، از این تعریف استفاده شده است که البته از پذیرش جهان‌شمول برخوردار نیست: «انقلاب سیاسی فرایند تغییر در نهادهای دولت و اصولی است که بر آن بنا شده است و فروپاشی یا سرنگونی اقتدار دولت موجود را نیز دربر می‌گیرد. تغییرات در نهادها عمدتاً توسط مردمانی صورت می‌پذیرد که در لوای آن دولت زندگی می‌کنند. آنان به این اعتقاد رسیده‌اند که ساختار دولت فعلی بر روی اصولی بیپوده و ناعادلانه بنا شده است و غیرقابل اصلاح است. این خود انگیزه‌ای برای اقدام و تغییر آن اصول است».

اقداماتی که به فروپاشی یا سرنگونی اقتدار دولت حاکم منجر نشود انقلاب نیست. جنبش اصلاح‌طلبی بریتانیا در سال‌های ۱۸۲۸ تا ۱۸۳۲، جنبش‌های زنان برای دریافت حق رأی و شرکت در انتخابات، و جنبش‌های اصلاح‌طلبانه در آفریقای جنوبی در سال ۱۹۸۴ تنها تجدیدنظرطلبی‌های عمده‌ای بودند که تبعات سنگین و بنیادینی در پی داشتند، اما هیچ‌یک انقلاب سیاسی نام نمی‌گیرند. به همین ترتیب تغییرات گسترده و دگرگونی در نهادهای دولتی که نتیجه اشغال نظامی توسط قدرت‌های خارجی است انقلاب محسوب نمی‌شود. قوانینی که متفقین علیه کشورهای شکست‌خورده در جنگ دوم جهانی وضع کردند در تاریخ سیاسی آلمان و ژاپن تغییرات بنیادینی به وجود آورد، اما انقلاب نام نگرفت. همچنین شورش‌ها، قیام‌ها، انواع کودتاها، نزاع بر سر جانشینی در درون خاندان‌های حاکم، و جنگ‌های داخلی بر سر مشکلاتی نظیر فساد یا تسلط بر منابع طبیعی یا میزان مالیات و عوارض، تنها نمونه‌هایی از شدت عمل سیاسی هستند. چنین فرایندهایی تا زمانی که با تلاش‌هایی برای تغییر وضعیت اصول زیربنایی دولت حاکم همراه نباشند انقلاب نام نمی‌گیرند. سقوط امپراتوری‌های چین، عثمانی، مغول، یا جنگ گل سرخ در انگلستان، یا کودتاها گوناگونی که به سادگی سبب چرخش نیروهای حاکم یا جناح‌ها می‌شوند، یا مواردی که در آن رهبران نظامی قدرت را برای «محافظت» از قانون موجود تصاحب می‌کنند، انقلاب نامیده نمی‌شوند، زیرا هیچ تغییر اساسی در اصول دولت حاکم پدید نمی‌آورند. (دوهامل، ۱۹۹۵: ۸۱)

در مواردی، ممکن است سقوط قدرت دولتی نزدیک به نظر برسد یا اینکه فقط در مراحل محدودی رخ دهد، اما عناصر دیگری از انقلاب مشاهده شود. به طور مثال، در آفریقای جنوبی مابین سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۴ اقتدار دولت به طور مداوم با سرپیچی مردم مواجه بود، یعنی تغییرات بنیادینی رخ داده بود و اصول دولت مریکانر شدیداً ناعادلانه فرض می‌شد. سقوط دولت

حاکمه در سال ۱۸۴۸ در آلمان و سایر کشورهای قلب اروپا یا در سال ۱۹۰۵ در روسیه برای مدتی محدود یا در نواحی محدودی رخ داد و باینکه این رژیم‌ها بهبود یافتند و اصلاحاتی را وضع کردند، تغییری در اصول مطلقه قوانین سلطه یا پادشاهی ایجاد نشد، از این رو بسیاری از بازیگران سیاسی این رژیم‌ها را بهبود یافته یا ناعادلانه می‌دانستند. در چنین مواردی، می‌شود از «شرایط انقلابی» سخن گفت که به ایجاد اصلاحات یا انقلاب‌های نافرجام منجر می‌شوند. (شوالیه و دیگران، ۲۰۰۹: ۱۱۵-۱۰۰)

این مقاله دو رویکرد را برای فهم انقلاب‌ها در نظر می‌گیرد:

الف) بررسی تاریخ انقلاب‌ها و جستجو در گونه‌های تجربی این پدیده؛

ب) بررسی نظری انقلاب‌ها، بازنگری تلاش‌های دانشمندان علوم اجتماعی برای بازیابی علل و آثار انقلاب‌ها با مقایسه و تشریح انقلاب‌های گوناگون و عناصر سازنده آن‌ها. (اوبین و لوکومبت، ۲۰۰۴: ۲۲۵)

افراط گرایی انقلاب فرانسه

مجمع قانون‌گذاری که تازه ایجاد شده بود، در سال ۱۷۹۲ میلادی به اتریش و پروس اعلان جنگ کرد؛ زیرا اعتقاد داشت مهاجران فرانسوی در این کشورها در حال جمع‌آوری گروهی ضد انقلابی بودند. همچنین آن‌ها امید داشتند تا با این کار بتوانند آرمان‌های انقلاب خود را از طریق جنگ به سراسر اروپا منتقل کنند. در همین حال، گروهی از شورشیان در مرزهای داخلی فرانسه و به رهبری حزب افراطی ژاکوبین‌ها به محل اقامت پادشاه حمله و او را در سال ۱۷۹۲ دستگیر کردند. شورشیان صدها نفر از کسانی را که به ضد انقلابی بودن متهم شده بودند، قتل عام کرده و مجمع قانون‌گذاری نیز در این دوره با «کنوانسیون ملی فرانسه» جایگزین شد که فروپاشی سلطنت و برقراری انقلاب فرانسه را وعده داده بود. در نهایت لویی شانزدهم را به خاطر خیانت به کشور و جنایاتش در سال ۱۷۹۳ میلادی به مرگ با گیوتین محکوم کردند. همسر او یعنی ماری آنتوانت نیز ۹ ماه بعد به سرنوشت او دچار شد. (دوهامل، ۱۹۹۵: ۹۶)

ریشه های اختلاف از فردای انقلاب فرانسه

با پیروزی انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ بساط نظام پیشین برچیده شد. نظام سیاسی جدید با نظام پیشین دست کم دو تفاوت اساسی داشت. اول آن که، مشروعیتش را از مردم می‌گرفت نه از خداوند و دوم اینکه قانون نوشته ای به نام قانون اساسی حدود اختیارات پادشاه را تعیین می‌کرد. (شوالیه، ۲۰۰۱: ۱۹) نخستین قانون اساسی فرانسه در تاریخ ۳ سپتامبر ۱۷۹۱ به تصویب مجلس رسید. بدین ترتیب نظام سلطنت مشروطه (مونارشی مشروطه) نخستین نظام سیاسی فرانسه پس از انقلاب شد. به موجب این قانون، پادشاه به عنوان رئیس قوه مجریه، ریاست حکومت را عهده دار بود. این نظام از این روی مشروطه نام گرفت که اختیار قانون‌گذاری از پادشاه گرفته شد و به مجلس نمایندگان داده شد. (اوبین و لوکومبت، ۲۰۰۴: ۷۷)

از نخستین روزهای برپایی نظام پادشاهی مشروطه جنگ و ستیز بین دولت و مجلس آغاز شد. برای لویی هیجدهم مجلس ملی غیر قابل تحمل بود. هوادارانش در مجلس خواهان حق وتوی پادشاه بودند و از نظر آنها شاه در رأس امور بود و نه مجلس. جمهوری خواهان انقلابی به شدت با این نگاه در ستیز بودند و مجلس ملی را در رأس امور می‌دانستند. (رینهارد، ۲۰۰۷: ۱۱۲)

با از بین رفتن نظام پادشاهی مشروطه راه بر تشکیل نخستین جمهوری تاریخ فرانسه هموار شد. جمهوریخواهان تندرو و مردم‌گرایان افراطی و پوپولیست‌ها هیچ نظامی به جز نظام پارلمانتاریستی را بر نمی‌تافتند. بنابراین جمهوری اول را از نظر ساخت قدرت، نظام پارلمانی مطلقه می‌توان نامید. به موجب قانون اساسی ۱۹۷۳، قدرت اجرایی و قانون‌گذاری به مجلس نمایندگان واگذار شد. این مجلس که پیکره قانون‌گذاری نام داشت هر دو قوه مجریه و قانون‌گذاری را در اختیار داشت. شورایی به نام شورای اجرایی، از سوی پارلمان ارگان اجرایی کشور را عهده دار بود. بدین ترتیب جمهوری اول اصل تفکیک قوای منتسکیو را در عمل زیر پا گذاشت. (شوالیه و دیگران، ۲۰۰۹: ۱۱۵-۱۲۰)

انزوای مجلس بوسیله ناپلئون بناپارت و جانشینانش

قانون اساسی جدید، بر اصل سی‌س بناشده بود که بر اساس آن «اقتدار از بالاست و اعتماد از پایین». براساس چنین اصلی، قوه مجریه به شورایی به نام کنسول واگذار شد و ناپلئون به عنوان کنسول اول از اختیارات فراوان برخوردار بود. کنسول اول، ابتکار عمل رادر قانون گذاری از آن خود کرده بود و مدیریت بودجه، جنگ و دیپلماسی را در انحصار خود داشت. جمهوری کنسولی در نزدیک به پنج سال عمرش (۱۷۹۹-۱۸۰۴) زمینه را برای گذار از نظام پارلمانتاریستی و حاکمیت بی چون و چرای دولت بر مجلس آماده کرد. (دوهامل، ۱۹۹۵: ۱۳)

ناپلئون در سال ۱۸۰۴ خود را امپراطور نامید. پیروزی ناپلئون به معنای شکست کامل مجلس در برابر دولت بود. ناپلئون مجلس را به کلی به حاشیه راند. او قانون اساسی جدیدی را به تصویب رساند که در آن مجلس ملی هیچ جایگاهی نداشت. شالوده قانون اساسی جدید ایجاد دولتی مقتدر بود. در این نظام، شورای دولتی قوه مجریه را یاری می کرد و برای کاهش قدرت نمایندگان چندین پارلمان پیش بینی شده بود ولی قدرت اصلی در اختیار مجلس بالا (سنا) بود که انتصابی و زیر فرمان ناپلئون قرار داشت. (ماده ۹۲) نظریه پرداز این نظام برای افزایش قدرت قوه مجریه نظام انتخاباتی را پی ریزی کرد که در نوع خود کم نظیر بود. رأی دهندگان به جای انتخاب نمایندگان به فهرستی از نامزدها رأی می دادند. این فهرستها در اختیار نمایندگان مجلس بالا و مدیران قرار می گرفت و نمایندگان مجلس و مدیران از بین این فهرست منصوب می شدند. ناپلئون که در اندیشه بازگرداندن اقتدار به قوه مجریه بود، در صدد برآمد پارلمان را تا آنجا که ممکن است ضعیف کند. برای رسیدن به این هدف، به جای نظام دو مجلسی نظامی چهار مجلسی طراحی کرد تا این مجالس بتوانند یکدیگر را خنثی کنند تا او بدون کمترین مانعی بر اسب قدرت بتازد. (دوهامل، ۱۹۹۵: ۱۷)

با رفتن ناپلئون بساط امپراطوری برچیده شد ولی بساط انقلابی گری و جمهوریت گسترده نشد. پس از کناره گیری ناپلئون برای بار اول در سال ۱۸۱۴، لویی هیجدهم قدرت را به دست گرفت. لویی هیجدهم، با بکارگیری مفهوم چارت (منشور) از رژیم گذشته، قانون اساسی جدیدی رابه نام منشور اساسی به تصویب رسانید. بدین ترتیب لویی هیجدهم در تلاش بود تا انقلاب و رژیم سابق را آشتی دهد. (شوالیه و دیگران، ۲۰۰۹: ۱۷۵) اما مجلس دیگری که به موجب منشور مجلس نمایندگان دپارتمانها نامیده می شد در بر گیرنده نمایندگان برگزیده مردم بود. نمایندگان این مجلس بوسیله کالج های انتخاباتی در دپارتمانها انتخاب می شدند. (ماده ۳۵) جلسات این مجلس عمومی بود و مردم می توانستند در جریان مذاکرات آن قرار گیرند. مجلس نمایندگان می توانست نمایندگان را مورد اتهام و پرسش قرار دهد ولی حق قضاوت در باره آنها تنها از اختیارات مجلس انتصابی بود. (رینهارد، ۲۰۰۷: ۱۴۷)

مونارشی ژوئیه (۱۸۳۰-۱۸۴۸) و جمهوری دوم: جان گرفتن دوباره مجلس ملی

حکومت نسبتاً مردمگرای این دوران در نهایت بوسیله شارل دهم به استبداد گرایید و انقلابی را موجب شد که به انقلاب ژوئیه معروف است. سه روز انقلاب ژوئیه یعنی روزهای ۲۷، ۲۸ و ۲۹ ژوئیه به عنوان سه روز با شکوه در تاریخ فرانسه نام گرفت. انقلاب ژوئیه در حقیقت ادامه انقلاب ۱۷۸۹ بود و اندیشه های انقلابیون فرانسه فرصت دوباره ای برای پیاده شدن یافت. پیروزی این انقلاب را می توان پیروزی حاکمیت ملی برحاکمیت پادشاه دانست. پادشاه برای خود لقب پادشاه شهروند را برگزید. (فرانسوا، ۲۰۰۶: ۵)

اصلاحاتی ک در منشور صورت گرفت، بیشتر برخاسته از اندیشه های پادشاهی مشروطه بود و کمتر ریشه در جمهوری خواهی داشت. این دوران با کاهش اختیارات پادشاه آغاز شد. ابتکار قانون گذاری که تنها از آن پادشاه بود بین شاه و مجلس تقسیم شد و مجلس هم می توانست طرحهایی را برای تصویب مطرح کند. در این دوران پارلمان از جایگاهی درخور در مقایسه با گذشته برخوردار شد و هر دو مجلس قدرت سوال از قوه مجریه را پیدا کردند. (ننان، ۲۰۰۰، ۱۰) پیشنهاد طرحهای قانونی از انحصار پادشاه خارج شد و هر دو مجلس از این اختیار بهره مند شدند (ماده ۱۴). بر خلاف گذشته که جلسات مجلس دوم غیرعلنی بود، جلسات این مجلس نیز مانند مجلس نمایندگان علنی شد. (ماده ۱۷) سن نمایندگی از ۲۵ سال به ۳۰ سال افزایش یافت و سن رأی دهی از ۳۰ سال به ۲۵ سال کاسته شد و جمع دیگر از فرانسویهای به رأی دهندگان پیوستند. با افزایش

اختیارات و جایگاه مجلس، هر دو مجلس اجازه یافتند در نخستین جلسه خود رئیس را با آراء خود برگزینند در صورتی که در گذشته انتخاب رئیس از اختیارات پادشاه بود. (ماده ۳۷) از دیگر اصلاحات منشور در جهت افزایش حقوق شهروندی ضرورت تشکیل هیئت داوران (ژوری) برای رسیدگی به جرایم سیاسی مطبوعاتی، مسئولیت دولت و وزیران بود. مونارشی ژوئیه راه را برای انقلابی دیگر و حکومت دوباره مجلسیان فراهم ساخت. (محمدی، ۱۳۷۴: ۱۳۷)

در بین انقلابیون مباحث فراوانی در خصوص قوه مقننه در گرفت. لامارتین در زمره کسانی بود که مجلس انتصابی دوم را برای فرانسه ناکارآمد و غیر دموکراتیک می دانست. از دیدگاه او این مجلس در کشوری چون آمریکا که دارای نظام ایالتی است می توانست مفید باشد. (دوهامل، ۱۹۹۵: ۴۷) سرانجام نگاه لامارتین پیروز شد و نظام قانون گذاری یک مجلسی شد. البته شمار نمایندگان به ۷۵۰ نفر افزایش یافت. در خصوص قوه مجریه بنا بر دموکراسی بیشتر بود. الگوی آمریکایی به ذائقه انقلابیون سازگارتر آمد. انتخاب رئیس جمهوری برای اولین بار با آراء مستقیم مردم برای مدت چهار سال صورت پذیرفت. (نشان، ۱۲، ۲۰۰۰).

امپراطوری دوم (۱۸۵۲-۱۸۷۰): دوران سزاریسیم دموکراتیک

ناپلئون با برگزاری یک همه پرسی نخست زمان ریاست جمهوری اش را به ده سال افزایش داد و درست یک سال بعد در همان تاریخ یعنی در ۲ دسامبر ۱۸۵۲ همه پرسی دومی را برگزار کرد و خود را امپراطور فرانسه نامید. ناپلئون سوم، نظامی را پی ریخت که برخی آن را «سزاریسیم دموکراتیک» نامیدند. ابتکار عمل در تصویب قانون بازهم به انحصار امپراطور در آمد و قوه مقننه زیر سلطه قوه مجریه قرار گرفت و آزادی مطبوعات محدود شد. یکی از اصول مهم قانون اساسی جدید، ضرورت تبلور اراده ملی در شخصیت واحدی بود که به نمایندگی از مردم اقتدار را به فرانسه بازگرداند. ناپلئون برای دستیابی به این هدف از ابزار همه پرسی به خوبی سود جست و توانست خود را به عنوان تبلور اراده ملی نشان دهد. (پلیسی، ۱۹۷۳)

قانون اساسی جدید اختیارات بسیاری را به قوه مجریه و به شخص امپراطور می داد. این بار هم در کشمکش بین مجلس و دولت، قوه مجریه به پیروزی رسید. پارلمان حق پیشنهاد طرح قانونی و حتی تقاضای اصلاح قانون را نیز نداشت و قوه مجریه در برابر این قوه هیچ مسئولیتی نداشت. قوه مقننه این دوران بی بهره از هر گونه استقلالی بود و آئین نامه های داخلی و حتی رئیس آن را نیز دستگاه اجرایی تعیین می کرد. (نشان، ۲۰۰۰: ۱۹).

مجلس دوم که در قانون اساسی جدید از آن به پیکر قانون گذاری یاد می شد، ریشه در آراء مستقیم مردم داشت. (ماده ۳۴) به ازاء هر سی و پنج هزار رأی دهنده یک نماینده به مجلس فرستاده می شد. نمایندگان با آراء مستقیم مردم به مدت شش سال برگزیده می شدند. جلسات مجلس علنی بود و نمایندگان مجلس موظف به بررسی طرح هایی بودند که از سوی دولت در دستور کارشان قرار می گرفت. مروری بر چندین ماده قانون اساسی ۱۴ ژانویه کافی است تا نشان دهد که امپراطوری دوم تا چه اندازه تمرکز گرا و پادشاه محور بود و مجلس قانونگذاری ایزاری بیش نبود. (شوالیه و دیگران، ۲۰۰۹: ۲۵۸-۲۶۰)

جمهوری سوم (۱۸۸۸-۱۹۴۰): تلاش برای سازش بین مجلس و دولت

جمهوری سوم بر روی ویرانه های دومین امپراطوری بنا شد. نوه ناپلئون به سرنوشتی بدتر از جدش دچار شده بود. او با ۸۰۰۰۰ سپاهش، خود تسلیم دشمن شده و شکست سدان روح ملی فرانسویها را به شدت خراشیده بود. فاتحین جنگ هم خواهان سرو سامان یافتن اوضاع فرانسه بودند تا خلاصه طرف گفتگوهایشان را پیدا کنند. هنگامی که آدولف تی بر به عنوان رئیس دولت موقت منصوب شد. وضعیت رئیس دولت چندان روشن نبود. پارلمان خود را حاکم بی چون و چرا می دانست و تی بر خواسته یا ناخواسته زیر نظر پارلمان بود. تی بر و پایه گذران جمهوری سوم در ستیز تاریخی بین مجلس و دولت کوشیدند راه میانه را در پیش بگیرند. آنها بیشتر به آشتی تاریخی بین این دو نهاد می اندیشیدند. اما رخدادهای بعدی نشان داد که این سازش چندان آسان نبود. (مایور، ۱۹۸۴)

با آرام تر شدن اوضاع، نمایندگان پارلمان از بورود کوچ کردند و در کاخ ورسای جای گرفتند. در همین روزگار بود که پارسی ها سر به شورش برداشتند و ماجرای کمون پاریس را آفریدند. در دوران ورسای نشینی پارلمان، فرانسه قوانینی را به

تصویب رساند که برخی از آنها بسیار دارای اهمیت اند. برای نخستین بار به تصویب پارلمان رئیس دولت «رئیس جمهور» خوانده شد. پارلمان در صدد بود تا آنجا که می تواند رئیس جمهوری را زیر سلطه خود داشته باشد. قانون ۱۳ مارس ۱۸۷۳ معروف به قانون دو بروگلی معروف است. (رموند، ۲۰۰۲: ۱۲)

قانون ۲۰ نوامبر ۱۸۷۳ دوره ریاست جمهوری را به هفت سال افزایش داد. سرانجام در تاریخ ۴ سپتامبر ۱۸۷۵ با تصویب قانون معروف والون تکلیف نظام سیاسی در فرانسه برای سالیانی دراز روشن شد. به پیشنهاد والون رئیس جمهور طی نشستی مرکب از کلیه نمایندگان مجلس ملی و سنا با اکثریت مطلق آراء آنها برگزیده می شد. بر اساس این قانون نهاد ریاست جمهوری از اعتباری ویژه برخوردار شد. والون تکلیف نظام سیاسی را هم روشن کرد و در قانون پیشنهادی خود بازگشت به پادشاهی را برای همیشه ممنوع اعلام کرد. این قانون بسیار مهم که پایه گذار نظام جمهوریت در فرانسه است تنها با یک رأی بیشتر پذیرفته شد. (۳۵۳ رأی موافق در برابر ۳۵۲ رأی مخالف) جمهوری سوم اختیارات فراوانی به مجلس داد به گونه ای که می توان این نظام را پادشاهی پارلمانی نامید. رئیس جمهور در برابر پارلمان مسئول شد و از اختیاراتش بسیار کاسته شد. (رموند، ۲۰۰۲: ۱۵۰)

مشکلات نظام سیاسی جمهوری سوم به سرعت خود را نشان داد و بحران در روابط بین قوه مقننه و مجریه سر باز کرد. در جمهوری سوم رئیس جمهور از یک سوی نماد قدرت اجرایی و نماد وحدت ملی فرانسه به شمار می رفت. به همین دلیل اختیار یافت مجلس ملی را در صورت ناهماهنگی منحل کند. این همان چیزی بود که سلطنت طلبها به دنبالش بودند و رئیس جمهور را پادشاه دوران جدید می دانستند. مجلس با ریاست دوفور مخالفت کرد و رئیس جمهور به ناچار او را برکنار کرد و ژول سیمون را به عنوان رئیس دولت گمارد. ژول جمهوریخواهان به رهبری گامبتا بر مک ماهون خشم می گیرند. انتخابات مجلس به سود دست چپها پایان می گیرد و باز هم جمهوریخواهان بیشترین صندلیها را آن خود می کنند. مک ماهون باز هم ایستادگی می کند و ژنرالی دیگر را به سمت رئیس دولت می گمارد. مجلسیان هرگونه ارتباطی را با او را ممنوع می کنند و او را به حاشیه می رانند. ماهون سرانجام تسلیم می شود و دوفور را که مورد قبول دست چپها بود دوباره به این سمت می گمارد. در سال ۱۸۷۹ جمهوریخواهان سنا را نیز فتح می کنند و رئیس جمهور را در تنگنای بیشتری قرار می دهند. سرانجام این سیتز نمادین و مهم به سود مجلسیان پایان یافت و مک ماهون چاره ای جز کناره گیری از قدرت ندید و در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۸۷۹ استعفا داد و ژول گروی به عنوان رئیس جمهور برگزیده شد. ژول گروی به محض انتخاب با فرستادن پیامی به پارلمان خیالشان را آسوده کرد و رسماً اعلام کرد که هرگز خاطر نمایندگان ملت را نخواهد آزد. او متعهد شد که در برابر اراده نمایندگان مردم نایستاد. او اعلام کرد که از حق انحلال مجلس بهره نخواهد گرفت و کسی را به عنوان رئیس دولت انتخاب برمی گزیند که رأی اعتماد نمایندگان مجلس را به همراه داشته باشد. بدین ترتیب رئیس جمهور در برابر پارلمان تسلیم شد و پادشاهی پارلمانی به معنای واقعی کلمه پدیدار شد. از این زمان تا سال ۱۹۵۵ رئیس جمهور هرگز از حق انحلال پارلمان استفاده نکرد. جمهوریخواهان برای تثبیت دستاوردهای خود در سال ۱۸۸۴ قانونی را از مجلس گذراندند و به موجب آن بازگشت از اصول جمهوریت را برای همیشه ممنوع کردند. (رموند، ۲۰۰۲: ۱۹۲-۱۹۶)

جمهوری چهارم: آخرین تجربه حاکمیت بلامنازع مجلس

پس از پایان جنگ دوم جهانی و آزادی فرانسه ژنرال دوگل به عنوان چهره اثرگذار و کاریزماتیک وارد عرصه سیاسی شد. از ۹ سپتامبر ۱۹۴۴ دوگل ریاست دولتی را عهده دار شد که دولت موقت جمهوری فرانسه نام گرفت. این دولت در اکتبر ۱۹۴۶ به پایان عمرش رسید و جای خود را به جمهوری چهارم فرانسه داد.

تشکیل مجلس موسسان از اقدامات دوگل در این دوره است. در همه پرسی سال ۱۹۴۵ از مردم پرسیده شد آیا با اصل تشکیل مجلس مؤسسان موافقت یا نه؟ پرسش دوم آری یا نه به کاهش اختیارات مجلس بود. پاسخ آری به معنای گذر از جمهوری سوم و آغاز دوران جدیدی در زندگی سیاسی فرانسویان بود. بنابراین ژنرال دوگل از آغاز نشان داد که مسئله اصلی اش مناسبات بین قوه مقننه و مجریه است. دوسوم فرانسویها با پاسخهای آری راه را برای قانون اساسی جدید باز کردند. بر اساس قانون اساسی موقت که در تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۴۵ مورد پذیرش مردم قرار گرفت، نظامی پارلمانی اداره امور را بدست گرفت. براین اساس رئیس دولت ریاست جمهوری را هم عهده دار بود. مجلس ملی نگارش قانونی اساسی جدید را عهده دار شده بود و نیازی

به همه پرسی برای تصویب آن نبود. مجلس موسسانی که در سال ۱۹۴۵ تشکیل شد مجلسی دست چپی با اکثریت کمونیست ها بود.

پس از شش ماه پیش نویس قانون اساسی جدید مجلس به همه پرسی گذاشته شد. این پیش نویس را بیشتر کمونیستها و سوسیالیستها پشتیبانی می کردند. شاید به همین دلیل و به سبب مخالفت ژنرال در همه پرسی ۵ می ۱۹۴۶ با نه بزرگ فرانسویها روبه رو شد. قانون اساسی دست پخت دست چپی ها بود. مجلس سنا حذف شده و مجلس نمایندگان همه قدرت را در اختیار داشت. رئیس جمهور منتخب مجلس بود و شخصیتی کاملا نمادین و تشریفانی به شمار می رفت. رئیس جمهور حتی اختیار گماردن رئیس دولت را هم از دست می داد. وزرا در برابر مجلس پاسخگو و مسئول بودند. دوسوم نمایندگان مجلس می توانستند مجلس را منحل کنند. بدین ترتیب این اختیار از رئیس جمهور گرفته می شد. فرانسویها به این قانون پیشنهادی نه گفتند و مجلس مؤسسان دیگری برای اصلاح متن پیشنهادی تشکیل دادند. مجلس قانون دیگری را پیشنهاد کرد. (بورولا، راموندی، ۲۰۰۴: ۱۰)

سرانجام ویرایش دیگری از قانون توانست از صافی همه پرسی ۱۳ اکتبر ۱۹۴۶ گذر کرده و رسماً جمهوری چهارم زائیده شد. جمهوری چهارم هیچ کدام از گروههای مهم سیاسی را خرسند نمی کرد. نظامی پی ریزی شد که نه تامین کننده خواست ژنرال بود و نه کمونیستها و سوسیالیستها از آن دل خوشی داشتند. بنابراین می توان گفت که جمهوری چهارم از آغاز ناقص بدینا آمد.

جمهوری بی ثبات چهارم: تیر خلاص بر حاکمیت مجلس

قانون اساسی جدید تفاوت زیادی با قانون اساسی ۱۸۷۵ نداشت. همان نظام پارلمانی پذیرفته شده بود. با این فرق که از اختیارات مجلس سنا که شورای جمهوری خوانده می شد کاسته و بیشترین اختیارات به مجلس نمایندگان داده شده بود. به همین دلیل برنارد شانته بوجمهوری چهارم را ادامه جمهوری سوم می داد. (شانته بو، ۲۰۰۴: ۵) اعضای مجلس سنا به مدت شش سال و به صورت غیرمستقیم انتخاب میشدند. مجلس نمایندگان از قدرت فراوانی برخوردار شد. نمایندگان با رأی مستقیم به مدت پنج سال انتخاب می شدند. نظام انتخاباتی تناسبی جایگزین نظام پیشین شد. (بورولا و راموندی، ۲۰۰۴: ۱۰) روی آوردن به این نظام انتخاباتی پیامدهای فراوانی داشت. از جمله اینکه احزاب کوچک به مجلس راه پیدا کردند و مجلس ملی صحنه درگیری نیروهای مختلف سیاسی شد. دولتها به ناچار ائتلافی شدند و با از بین رفتن ائتلاف ها، دولتها پی درپی به زیرکشیده می شدند. عمر دولتها بسیار کوتاه شد و درگیریهای سیاسی شدت گرفت. مجلس رئیس دولت را برمی گزید و هرگاه می خواست می توانست با استیضاح آن را به زیر بکشد. بسان جمهوری سوم قوه مجریه هم دو رئیسی شد. رئیس جمهور به همان شیوه گذشته بوسیله نمایندگان دومجلس برای تنها برای یک دوره هفت سال انتخاب می شد. ریاست دولت و مسئولیت اجرایی را رئیس شورا (نخست وزیر کنونی) عهده دار بود. رئیس جمهور همچنان قدرت انحلال مجلس را داشت و دولت وی در برابر مجلس مسئول بود. در عرصه قانون گذاری مجلس ملی حق وتو داشت و سنا به حاشیه رانده شده بود. (نتان، ۲۰۰۰: ۳۸) جمهوری چهارم را می توان نوع اصلاح شده و عاقلانه تر نظام پارلمانی جمهوری سوم دانست. طراحان این نظام در حقیقت کوشیدند از بحرانهای نظام پیشین رهایی یابند. (شوالیه، ۲۰۰۱: ۶۳۵) جمهوری چهارم هم با چنین رویکردی نخست روابط بین قوه مقننه و مجریه را تنظیم کرد. دوم آنکه یکی از قوا را بر دیگران حاکم کرد تا فصل الخطاب بحرانها باشد و نظام سیاسی را از بحرانها برهاند. اما با همه پیش بینی هایی که شده بود بازهم نظام سیاسی با بحران های فراوان روبه رو شد. در مدت ۱۲ ماه ۲۲ دولت درپی هم آمدند. همانگونه که آمد یکی از دلایل این بحران نظام انتخاباتی و وجود احزاب گوناگون در مجلس و اکثریت ناپایدار دولتها بود. احزاب سیاسی این دوران هم با یکدیگر سخت در ستیز بودند و همدیگر را برنمی تابیدند. سوسیالیستها، کمونیستها و ام.ا.ر.پ. سه حزب اصلی بودند که هیچ کدام با هم سرسازش نداشتند. با توجه به محدود شدن قدرت انحلال مجلس این سلاح هم تا سال ۱۹۵۵ بدون استفاده باقی ماند و تنها در این سال پی یر ماندس فرانس به پیشنهاد ادگارد فورد مجلس را منحل کرد. به همین دلیل ژنرال دوگل و حزبش اساساً با جمهوری چهارم مخالف بودند. (شاپسال، ۱۹۸۴: ۲۶۲) در همین دوران فرانسه با بحران های مختلفی بویژه در هند و چین دست و پنجه نرم می کرد و جنگ هند و چین نفس های این

جمهوری را به شماره انداخته بود. در سالهای پایانی این جمهوری (۱۹۵۶-۵۷) جنگ الجزایز آغاز شد. این جنگ که ضربه مهلکی بر پیکر نیمه جان جمهوری وارد کرد پایه های سستش را فرور یخت. جمهوری چهارم را به حق برخی «روزگار جنگهای استعماری نامیده اند» (شائنه بو، ۲۰۰۴: ۵)

جمهوری پنجم و پایان یک کارزار تاریخی: رئیس جمهوری در راس امور

دیدیم که پس از جنگ دوم جهانی، ژنرال دوگل که از سال ۱۹۴۶ به دلیل مخالفت با نظام جمهوری چهارم خود را کنار کشیده بود بار دیگر وارد میدان سیاست شد و به عنوان رئیس دولت از مجلس رای اعتماد گرفت. دوگل بی درنگ به فکر تغییر نظام سیاسی افتاد و مجلس نمایندگان را مجلس موسسان اعلام کرد و خواهان نگارش قانونی اساسی دیگری شد. اندیشه های دوگل روشن بود. او خواهان دولتی پراقتدار و مجلسی در حاشیه بود و قدرت بی اندازه مجلس نمایندگان را بر نمی تافت. دوگل از آغاز خواهان انتخابی شدن رئیس جمهور از راه انتخابات مردمی بود. او به خوبی دریافته بود که تنها راه قدرت گرفتن رئیس جمهوری رهایی اش از انتخاب بوسیله مجلسیان بود. تفکیک واقعی قوا و بدست گرفتن همه اختیارات اجرایی بوسیله قوه مجریه دومین خواسته ژنرال بود. مسئولیت دولت در برابر مجلس، استقلال کامل قوه قضائیه از دیگر خواسته های دوگل برای نگارش قانون اساسی جدید بود. سرانجام قانون اساسی جدید در تاریخ ۴ اکتبر ۱۹۵۸ به همه پرسى گذاشته شد و با رأی آری مردم فرانسه روبه رو شد.

پس از آشکار شدن مشکلات جمهوری چهارم باز هم بحث و گفت و گو در گرفت. این بار اریو به دیدگاه «پارلمانتاریسم عقلانی» شده روی آورد. (تورک، ۲۰۱۰: ۳۰) وودل نماینده و حقوقدان تنها راه را نظام ریاست جمهوری می دانست و موريس دوورژه طرحی نو به نام نئوپارلمانتاریسم را درافکنده بود. (دوورژه، ۱۹۷۱) این واژه برای نخستین بار در سال ۱۹۳۰ بکارفت و لی در سال ۱۹۵۸ تحقق یافت. (باستیین، ۲۰۰۸: ۲۹)

ژنرال دوگل و حزبش به شدت با اندیشه های پارلمانتاریستی مخالف بودند. دوگل در تاریخ ۱۶ ژوئن ۱۹۴۶ در شهر بایو از جزئیات دیدگاه های خود پرده برداشته بود. او جمهوری چهارم را استبداد پارلمان می دانست و خواهان قوه مجریه ای پراقتدار بود. به باور دوگل، رئیس جمهور نماد قدرت ملی است و باید بالاتر از همه دسته بندی ها و گروه گرائی ها جای داشته باشد. از دیدگاه دوگل، رئیس جمهور باید بتواند وزرا و رئیس دولتش را به دلخواه خود برگزیند. رئیس جمهور دلخواه دوگل باید حق انحلال مجلس را داشته باشد و به نام ملت و وطن حرف آخر را بزند. اندیشه های دوگل در قانون اساسی جمهوری چهارم دیده نشده بود و به همین دلیل او خود را از حکومت کنار کشید و به یکی از مخالفین جمهوری چهارم تبدیل شده بود. (تورک، ۲۰۱۰: ۱۳۰) دوگل در نخستین مرحله اگر چه موفق نشد انتخاب رئیس جمهور را به آراء مستقیم مردم بگذارد ولی توانست به دخالت مستقیم نمایندگان در انتخاب رئیس جمهور پایان دهد. به موجب قانون جدید رئیس جمهور را کالج انتخاباتی مرکب از ۸۰۰۰۰ نماینده برمیگزید. بدین تریب رئیس جمهوری از زیر سلطه مجلس رهایی یافت. ماده ۵ قانون اساسی رئیس جمهور را به عنوان داور، پاسدار قانون اساسی و تنظیم کننده روابط بین قوا معرفی میکرد. ماده ۹۹ انتخاب نخست وزیر، وزرا، انحلال مجلس، همه پرسى و مانند آن را از اختیارات ویژه رئیس جمهور اعلام می کند. تعیین سیاستهای کلی نظام نیز بر خلاف گذشته به دولت واگذار شد. این امتیاز از اهمیت فراوانی برخوردار است و نشان میدهد که قوه مجریه از جایگاه بلندی برخوردار شده است. چرا که لازمه این سیاستگذاری برنامه ریزی و استقلال در قانون گذاری در این عرصه هاست. بدین تریب ژنرال دوگل توانست مجلس نمایندگان را کاملاً به حاشیه براند. (لوبرون و توتاین، ۲۰۰۸)

آثار اجتماعی انقلاب فرانسه و تاثیرات آن بر دنیای مدرن

مهم ترین آرمان های انقلاب فرانسه که در شعارهای آن دیده می شد، آزادی، برابری و برادری بود که به گوش تمام مردم اروپا رسانده شد و بعدها توسط استعمارگران به جهان سوم هم منتقل گشت. شاید این اهداف آن گونه که متفکرین قرن ۱۸ در نظر داشتند محقق نگشت اما پیدایش و تقویت افکار ناسیونالیستی مهم ترین محصول انقلاب بود که شکل گیری کشورها و ملیت ها و مفاهیمی چون وطن دوستی و تعصب ملی در آینده همگی باز تولید این افکار بودند. انقلاب فرانسه اشرافیت فئودالی

گذشته را از میان برد و اشرافیت بورژوازی را جایگزین آن کرد. کارخانه ها و صنایع بزرگ که هم سو با انقلاب صنعتی رشد می کردند، باعث شد تا سه طبقه ی سنتی جوامع به دو گروه سرمایه دار و کارگر تبدیل شود. بر این اساس، پیدایش مکاتب سوسیالیسم و آنارشیزم نیز محصول انقلاب فرانسه بودند. عده ای از اندیشمندان معتقدند که بواسطه عدم تحقق اهداف انقلاب فرانسه در موضوع برابری، جنبش سوسیالیسم ایجاد شد تا آن را بر آورده سازد و برخی دیگر نیز بر این باورند که سوسیالیسم عکس العملی به بورژوازی قدرت گرفته پس از انقلاب فرانسه بود و جنبش های کارگری برای مبارزه با ثروتمندان و صاحبان سرمایه، این مکتب را بوجود آوردند. (تورک، ۲۰۱۰: ۵۷)

اعلامیه حقوق بشر و شهروند

مجمع ملی، اظهارنامه ای از قوانین دموکراتیک تحت عنوان «اعلامیه حقوق بشر و شهروند» تنظیم کرد که در نظریه های فلسفی و سیاسی روشن فکرانی مانند ژان ژاک روسو ریشه داشت. این سند، گواه بر تعهد مجمع ملی بود تا رژیم سابق را با سیستمی جایگزین کند که بر پایه ی فرصت های برابر، آزادی بیان و حاکمیت مردم باشد. البته همچنان زنان و برده ها از این قانون مستثنا بودند. نوشتن قانون اساسی رسمی، بیشتر از آنچه که فکر می کردند احتیاج به برنامه ریزی داشت و برای مثال این سؤال مطرح می شد که چه کسی باید مسئول انتخاب نماینده ها باشد؟ یا اینکه چه میزان قدرت باید به پادشاه داده می شد که بعد از فرار ناموفق خود از کشور، قدرتش از قبل هم کمتر شده بود؟ در نهایت اولین قانون اساسی فرانسه در سال ۱۷۹۱ نوشته شد. طبق آن، پادشاهی مشروطه بر کشور حاکم می شد و پادشاه، حق وتو را در اختیار داشت و می توانست برای خود وزیر انتخاب کند. البته مفاد این قانون به مذاق انقلابیون تأثیرگذاری همچون ماکسیمیلیان روبسپیر و «ژرژ دانتون» خوش نیامد که به دنبال دولتی جمهوری خواه و برگزاری دادگاه لویی ۱۶ بودند. (اوبین و لوکومبت، ۲۰۰۴: ۲۰۵)

اصول اساسی و روح حاکم بر قانون اساسی

دولت مقتدر و بی همورد نخستین اصل دوگله بود. از دیدگاه دوگله قوه مجریه از هرگونه اقتدار لازم بی بهره بود. سقوط پی در پی دولتها مجالی برای برنامه ریزی بلند مدت باقی نمی گذاشت. عمر بسیار کوتاه دولتها در جمهوری های پیشین گواه مدعای دوگله بود. انگشت اتهام به سوی پارلمان و احزاب سیاسی بود. قانون اساسی جدید رئیس جمهور را به عنوان هماهنگ کننده بین سه قوه و داور و حاکم بی همورد بر بالای سر همه احزاب سیاسی و قدرتهای دیگر نشانده. (پاکته، ۲۰۰۶: ۲۴) چنین رئیس جمهوری نمی توانست منتخب پارلمان و یا کالج الکترال باشد. تنها راه مراجعه به افکار عمومی برای انتخاب چنین رئیس پر قدرتی بود. رئیس جمهوری دلخواه دوگله باید بتواند هرگاه که بخواهد به مردم روی آورد و با برگزاری همه پرسی راه را بر هرگونه ستیزی در جامعه ببندد. رئیس مقتدر جمهوری پنجم باید بتواند در شرائط بحرانی و ویژه همه قدرت را از آن خود کند و به جای هر سه قوه نشسته و کشور را از بحران برهاند. (تورک، ۲۰۱۰: ۲۸)

انقلاب فرانسه، تأثیر انقلاب فرانسه بر جهان

ملت فرانسه در سال (۱۷۹۹-۱۷۸۹) دست به انقلابی بزرگ زد که باعث دگرگونی های مهم اجتماعی و فرهنگی در اروپا و فرانسه شد. به دلیل تأثیرگذاری این انقلاب در زمان های بعد این انقلاب را جزء یکی از انقلاب های مادر در سطح جهان می دانند. این انقلاب با فراز و نشیب های فراوانی همراه بود که در نهایت منجر به تغییر نظام سلطنتی به جمهوری امپریالیستی در فرانسه شد. (مورابیتو، ۲۰۰۶: ۴۱)

بعد از موفقیت این انقلاب در ساختار اجتماعی فرانسه دگرگونی های زیادی رخ داد. این دگرگونی ها در ابتدا به شکل امپراطوری دیکتاتوری نظامی و سپس در شکل های مبتنی بر اصول امپریالیسم، جدایی دین از سیاست، روشن گری، ملی گرایی دموکراتیک و استعمار نمود پیدا کرد. (دوورژه، ۱۹۶۸: ۲۶۰)

انقلاب ۱۷۸۹ در فرانسه را می توان آغازی برای جامعه سرمایه داری بورژوازی مدرن در فرانسه دانست. خصوصیت اصلی این انقلاب استقرار موفقیت آمیز وحدت ملی از طریق سقوط رژیم ارباب رعیتی بود. توکیل از دانشمندان آن زمان اعتقاد داشت که

هدف از این انقلاب از بین بردن آخرین نشانه‌های قرون وسطی در فرانسه بوده است. نمی‌توان انقلاب فرانسه را تنها انقلابی دانست که تا آن زمان بورژواها از آن نفع برده بودن چرا که قبل از آن انقلاب‌هایی در کشورهای انگلستان، هلند، آمریکا رخ داده بود که این نکته در مورد آن‌ها صدق می‌کرد. در واقع این انقلاب‌ها از قبل راه را به انقلاب فرانسه نشان داده بودند. (شانتو، ۲۰۰۴: ۲۴-۲۵). انقلاب فرانسه موجب پدید آمدن تغییرات اجتماعی در فرانسه شد اما این تغییرات با آشفتگی‌های خشونت آمیزی مانند اعدام‌های فراوان در این دوران همراه بود بعد از این انقلاب فرانسه شاهد جنگ‌های ناپلئون بوده است و همچنین برگرداندن سلطنت در این کشور نیز انجام شده است. در نهایت نیز دو انقلاب دیگر در فرانسه اتفاق افتاده است تا کشور فرانسه به شکل امروزی تشکیل شده است. (رینهارد، ۲۰۰۷: ۶۱)

بسیاری از مردم شروع انقلاب فرانسه را از حمله به شهر باستیل می‌دانند و اعتقاد دارند که در آن زمان نیز هنوز مردم در فکر براندازی حکومت نبودند. اما عده دیگری بر این اعتقاد هستند که شروع انقلاب فرانسه از مه ۱۷۸۹ بوده است. همچنین عده‌ای اعتقاد دارند که پایان این انقلاب در سال‌های ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۹ بوده است اما برخی دیگر سال ۱۸۰۴ را که ناپلئون اعلام امپراطوری نمود را پایان انقلاب می‌دانند. بخشی دیگر نیز وجود دارند که تمامی دوران ناپلئون یعنی تا سال ۱۸۱۵ را نیز جزئی از انقلاب فرانسه می‌دانند. اما به نظر می‌رسد که اکثراً آغاز تاجگذاری ناپلئون را پایان انقلاب فرانسه می‌دانند. توکویل از دانشمندان معاصر با انقلاب می‌گوید تلاش زیادی برای انقلاب انجام شد اما در نهایت نتیجه کار دموکراسی نبود. شاید به خاطر همین اعتقاد است که وی برخلاف همه سال شروع انقلاب را برابر با سال پایان آن می‌داند. (مورابیتو، ۲۰۰۶: ۱۶۳)

سنگینی سایه قوه مجریه بر قوه مقننه

نظام سیاسی فرانسه دو مجلسی است و سنت کهن سنا همچنان برجای مانده است. اما مهمترین نهاد قانونگذاری همان مجلس نمایندگی است. مجلس نمایندگان ۵۷۷ عضو و مجلس سنا ۳۲۱ عضو دارد. نمایندگان مجلس ملی فرانسه در حوزه‌ها تک منصبی و براساس نظام اکثریتی مطلق (دومرحله‌ای) انتخاب می‌شوند. (رینهارد، ۲۰۰۷: ۱۱۲-۱۱۴) نمایندگان مجلس سنا به صورت غیر مستقیم بوسیله مجلس انتخاباتی (کالج انتخاباتی) انجام می‌شود. براساس ماده ۲۶ قانون اساسی، نماینده مجلس از مصونیت قضایی برخوردار است. هدف از این قانون تضمین استقلال قوه قانونگذاری و تامین آزادی بیان برای نمایندگان است. در قانون آمده است که «هیچ نماینده‌ای را نمی‌توان به خاطر بیان دیدگاهها و رأی تحت پیگرد قرار داد، یا دستگیر و محاکمه نمود». همان گونه که در قانون آمده نماینده تنها برای انجام وظائف نمایندگیش دارای مصونیت است و این مصونیت زندگی و فعالیت‌های شخصی اش را شامل نمی‌شود. (ملکوتیان، ۱۳۸۲: ۱۵۱)

پیش از جمهوری پنجم، پارلمان حق داشت آئین نامه داخلی اش را به اختیار خویش تهیه کند. اما از سال ۱۹۵۸ دولت برای محدود کردن اختیارات مجلس نظارت شورای دولتی را نیز بدان افزود. بدین ترتیب شورای دولتی که پیوندی ناگسستنی با دولت دارد در چگونگی اداره امور داخلی پارلمان فرانسه ورود پیدا کرد. (دوهامل، ۲۰۰۳: ۲۹۵-۲۹۸)

با این حال رئیس مجلس از جایگاه و مرتبتی بسیار بلند برخوردار است. او خود را پاسدار قانون اساسی می‌داند و بر خوب اجرا شدنش نظارت می‌کند. رئیس در نخستین جلسه مجلس بوسیله نمایندگان به مدت پنج سال یعنی همه مدت نمایندگی برگزیده می‌شود. آغاز و پایان نشستها و همه گفت و گوها به فرمان او انجام میشود. مدیریت نشستها بر عهده رئیس است. رئیس قوه مقننه مخاطب رئیس دولت و رئیس جمهور است و هنگام انحلال مجلس باید مورد مشورت قرار گیرد. او حتی میتواند برای حفظ امنیت مجلس و مجلسان نیروی نظامی در اختیارگیرد. در صورتی که رئیس دولت خواهان جلسه ای اضافی و فوق العاده باشد پیشتر باید با رئیس مشورت کند. (بند ۳ از ماده ۲۸ قانون اساسی) رئیس مجلس می‌تواند از شورای قانون اساسی درخواست رسیدگی کند. با الهام از پارلمان انگلستان فرانسویها هم سخنگویی را برای مجلس سنا و مجلس ملی فرانسه می‌گمازند. (مونی، ۲۰۰۸: ۸۷-۹۰). رئیس مجلس سنا پس از رئیس جمهور دومین شخصیت سیاسی فرانسه است. به همین سبب در دورانهای فترت به جای رئیس جمهور می‌نشیند و اداره کشور را تا تعیین تکلیف این سمت بر عهده می‌گیرد. معمولاً رئیس مجلس به جز هنگام رأی اعتماد رای نمی‌دهد. (برینتون، ۱۳۶۶: ۶۳-۵۲)

نتیجه گیری

انقلاب فرانسه، مانند بسیاری از انقلاب‌ها، در موسم امیدها و آرزوهای بزرگ آغاز شد. به نظر می‌رسید که سرانجام آرمان‌های عصر روشنگری تحقق خواهد یافت: جامعه‌ای آرمانی مبتنی بر خرد و عدالت واقعاً امکان‌پذیر به نظر می‌آمد. اندیشمندان روشن بین در سرتاسر اروپا، و همچنین در آمریکا، با امیدواری نظاره‌گر بودند. امید داشتند که انقلاب به بی‌عدالتی اجتماعی، نادانی، و خرافه پرستی پایان دهد و انسان‌ها در پرتو آزادی، برابری و برادری زندگی کنند.

اما انقلاب به مبارزه‌ای سهمگین و بی‌امان میان جناح‌ها تنزل یافت، که در آن هر جناح قصد داشت برداشت خود را از جامعه‌ی آرمانی به مردم فرانسه تحمیل کند. برخی از رهبران انقلاب صادقانه دلمشغول ایجاد جامعه‌ای آزاد و عادلانه بودند؛ دیگران افراد سنگدل و جاه‌طلبی بودند که می‌خواستند به قدرت و شوکت دست پیدا کنند. با سپری شدن انقلاب، حمام خون دهشتناک سپتامبر ۱۷۹۲، که در آن نزدیک به ۱۵۰۰ مرد، زن، کودک و حشیانه به قتل رسیدند، امیدها به عصری جدید را زایل ساخت. تنها چندماه پس از آن، تمام اروپا با وحشت و نفرت شاهد آغاز ((حکومت وحشت)) بود، دوره‌ای که در آن ترس و گیوتین بر این سرزمین فرمان می‌راند.

با این حال، وحشت و خونریزی به هیچ وجه میراث ماندگار این انقلاب نبود. از درون این آشوب و ناامنی برخی تغییرات اساسی در جامعه فرانسه پدید آمد: پادشاهی خودکامه سقوط کرد، رژیم کهنه، نظم اجتماعی و اقتصادی مبتنی بر حقوق فئودالی، از میان رفت؛ امتیازات اشرافیت ملغی گردید؛ دهقانان از قیدهای فئودالی به اربابان زمیندار و نیز به کلیسا آزاد شدند. و بالاخره، انقلاب نشانه‌گذار از فئودالیسم به سرمایه داری بود و راه را برای ساختن دولت مدرن هموار ساخت.

اما، از نظر اکثر انقلابیون آزادیخواه فرانسه برابری مهم‌ترین و مانا‌ترین اصل بود، هرچند این آرزو در پایان انقلاب کاملاً تحقق نیافت. با وجود این، آن‌ها دریافتند که آزادی بدون برابری تنها به نفع اندک کسان صاحب امتیاز تمام خواهد شد. چنان‌که یکی از اعضای کنوانسیون (مجمع) ملی در سال ۱۷۹۳ اعلام داشت، زمانی که یک طبقه از انسان‌ها می‌تواند طبقه دیگری را گرسنگی دهد بدون آن که مجازات شود، آزادی صرفاً پدیده‌ای ظاهری و توخالی است.

فرانسویها نظامهای سیاسی گوناگون را آزمودند. قدرت از فرادای انقلاب فرانسه بارها و بارها بین موافقین و مخالفان پارلمان دست به دست شد. میزان قدرت پارلمان در برابر مجلس محور اصلی چالش بین جناح چپ و راست در فرانسه بود. جمهوری خواهان و دست‌چپی‌ها، پارلمان را نماد اراده ملت و کاخ بوربون را خانه ملت میدانستند. اما الیزه نشینان و مستاجران کاخ نخست‌وزیری ماتینون، خود را سخنگوی ملت دانسته و رئیس قوه مجریه را تنها سخنگوی مشروع ملت فرانسه می‌دانستند. دولتی‌ها بر طبل اندیشه روسو می‌کوفتند که اراده ملت یکی و بخش ناپذیر می‌باشد. هر چیزی که وحدت و یگانگی این اراده را به خطر اندازد محکوم و غیرقابل پذیرش است. ناپلئون با همین گفتمان مجلس ملی را به حاشیه راند. و نوه او لوئی ناپلئون به نام و حدت و یگانگی پارلمان را در هم کوبید. ژنرال دوگل با چنین گفتمانی و به نام شکوه فرانسه جمهوری پنجم را پی‌ریخت و در سال ۱۹۶۲ سمت رئیس‌جمهور را به رأی عمومی و مستقیم مردم گذارد. ژنرال دوگل پارلمان جمهوری چهارم را نماد تفرقه و حکومت حزبی می‌دانست و احزاب سیاسی را عامل تشتت و تفرقه در اراده فرانسویها به شمار می‌آورد. اما در بین حکومت‌های تمرکزگرا هرگاه جمهوریخواهان به قدرت رسیدند، کوشیدند اقتدار پارلمان را بازگردانند. جمهوری خواهان نیز با گفتمانی مشابه پارلمان را نماد اراده ملت دانسته و بر این باور بودند که قوه مجریه باید در برابر اراده ملت زانوی اطاعت و پیروی زند و می‌کوشیدند راه را بر نافرمانی حاکمان الیزه و ماتینون ببندند. جمهوری اول و دوم نماد حاکمیت بی‌چون و چرای پارلمان و جمهوری سوم راهی معتدلتر برای نهادینه کردن قدرت پارلمانی در فرانسه بود. ناکامی‌های جمهوری چهارم و اختلافات و درگیریهای شدید بین دولت و مجلس و سقوط پی در پی دولتها راه را برای پایان دادن به این نبرد تاریخی باز کرد. ژنرال دوگل سوار بر موج مشروعیت کاریزماتیک خود شد و توانست با گفتمان بازگرداندن شکوه فرانسه، پارلمان را به عنوان متهم اصلی به حاشیه براند. دوگل از آغاز اعلام کرد که نظام حزبی و پارلمانی متهم اصلی نابسامانی‌های سیاسی در فرانسه است. دوگل تنها راه برون رفت از بحرانهای سیاسی را بازگرداندن اقتدار به قوه مجریه و شخص رئیس دولت می‌دانست. او با چنین اندیشه‌ای جمهوری تمرکزگرا و ریاستی پنجم را پی‌ریخت. از عمر این جمهوری بیش از نیم قرن می‌گذرد. اگرچه بارها از گذر جمهوری پنجم و درافکندن طرحی نو به نام جمهوری ششم سخن گفته شد ولی به نظر می‌رسد روح نآرام فرانسویها در این نظام

سیاسی آرام گرفته است. جمهوری پنجم بر ویرانه‌های بیش از دویست سال نبرد بین دولت و مجلس بنا شد. این جمهوری اگر چه در آغاز حتی با احزاب سیاسی مخالف بود و آن را عامل تفرقه و جدایی می دانست اما در عمل به نظامی بینابین تبدیل شده است. نظامی که احزاب سیاسی در آن از مهمترین بازیگراند، پارلمان راهپایی برای نظارت بر قوه مجریه یافته و در عین حال قوه مجریه دستش برای اجرای برنامه هایش باز است. پارلمان به جای گماردن وزرا و نخست وزیر به رای دادن به برنامه های کلان و سالانه دولت بسنده کرد و دولت هم نظارت کلی پارلمان را بر سیاستها و عملکرد خود پذیرفت. انقلاب فرانسه به لحاظ ایدئولوژیک تجسم آرمان‌های ایدئولوژی لیبرالیسم بود و به لحاظ اجتماعی توسط طبقه سرمایه‌داری فرانسه و به ویژه روشن‌فکران مدرنیست رهبری گردید؛ هرچند که سختی‌ها و مشقات و تلفات انسانی آن را توده‌های محروم روستایی و شهری متحمل شدند. انقلاب فرانسه به لحاظ میزان تأثیرگذاری و سیر حرکت و ایدئولوژی لیبرال بورژوازی رهبری کننده انقلاب و نیز نتایج و تبعات گسترده آن در فرانسه و سراسر اروپا، به مظهر و نمونه کلاسیک انقلاب‌های مدرن تبدیل گردیده است. با انقلاب فرانسه، لیبرالیسم به صورت ایدئولوژی غالب و طبقه سرمایه‌داران صنعتی و تجاری و بانکداران به عنوان طبقه حاکم در فرانسه مطرح می‌گردد و نظام فئودالی و سیطره اشرافیت منسوخ می‌گردد. انقلاب فرانسه به دلیل ماهیت لیبرال - مدرن آن، خصلت سکولاریستی داشته و دارد و در تاریخ دویست ساله پس از انقلاب، روند کلی جامعه فرانسه به سمت نهادینه شدن هرچه بیشتر سکولاریسم و صنعتی شدن روزافزون جامعه فرانسه بوده است؛ هرچند که مناسبات مذهب با حکومت‌های مختلف و وزن اجتماعی کلیسا در دو قرن پس از انقلاب فرانسه، تغییرات و نوساناتی داشته است، اما به هر حال سمت و سوی کلی حرکت رژیم‌های سیاسی فرانسه به سوی بسط سکولاریسم بوده است.

منابع و مراجع

- [۱] ملکوتیان، مصطفی (۱۳۸۱)، انقلاب‌های متعارض معاصر، تهران: دانشگاه تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی
- [۲] منوچر، محمدی (۱۳۷۴)، انقلاب اسلامی در مقایسه با انقلاب های فرانسه و روسیه، تهران: آزاده.
- [۳] برینتون، کرین (۱۳۶۶)، کالبد شکافی چهار انقلاب، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر نو، چاپ چهارم.
- [4] AUBAIN, E., & LECOMTE, J. P. (2004). Introduction à la vie politique et des éléments de sociologie politique. Paris: Gualini éditeur.
- [5] BARANGER, D. (2005). Le droit constitutionnel, Que sais-je?, . Paris: PUF.
- [6] BODINEAU, P., & VERPEAUX, M. (2002). Histoire constitutionnelle de la France, . Paris: Que sais-je ?
- [7] BRECHON, P. (2009). La France aux urnes. Paris: La documentaion française.
- [8] BRÉCHON, P. (2005). Les partis politiques français. Paris: La Documentation Française.
- [9] CHAEVALIER, J.-J., CARCASSONE, G., & DUHAMEL, O. (2009). Histoire de la Ve République. Paris: DALOZ.
- [10] CHAGNOLLAUD, D. (2005). Droit constitutionnel contemporain. Paris: Armand Colin.
- [11] CHANTEBOUT, B. (2006). Droit constitutionnel. Paris: Dalloz-Sirey.
- [12] CHAPSAL, J. (1984). La vie politiaque en France de 1940 à 1958. Paris: PUF.
- [13] CHAPSAL, J. (1987). La vie politique sous la Ve République. Paris: PUF.
- [14] De GUNTEN, B., MARTIN, A., & NIOGRET, M. (2004). Les institutions de la France. Paris: Nathan.
- [15] Duhamel, O. (1995). Histoire constitutionnelle de la France. Paris: Edition du Seuil.
- [16] Duhamel, O. (2003). Le pouvoir politique. Paris: Eition du Seuil.
- [17] DUVERGER, M. (1968). Institutions politiques et droit constitutionnel. Paris: PUF.
- [18] Duverger, M. (1971). Les constitutions de France. Paris: Presse universitaire de France.
- [19] FRANÇOIS, B. (2006). Le régime politique de la Ve Républiq. Paris: La Découverte.
- [20] LABRUNE, G., & TOUTAIN, P. (2008). L’histoire de France. paris: Nathan.
- [21] MAYEUR, J.-M. (1984). La vie politique sous la Troisième République, 1870-1940. Paris: Seuil.
- [22] MENY, Y. (2008). Le système politique français. Paris: CLEF.
- [23] MORABITO, M. (2006). Histoire constitutionnelle de la France (1789–1958) ((9ème éd.) ed.). Paris: Montchrestien.
- [24] OFFERLE, M. (2004). Sociologie de la vie politique française, Repères, n° 402, Paris, , 2004. Paris: La Découverte.
- [25] PACTET, P., & MELIN-SOUCRAMANIEN, F. (2006.). Droit constitutionnel ((25ème éd.) ed.). Paris: Dalloz-Sirey.
- [26] PLESSIS A, (1973), De la fête impériale au Mur des fédérées : Paris; Seuil
- [27] REINHARD, P. (2007). La politique. Paris: First Edition.
- [28] Rémond, R. (2002). La République souveraine. Paris: Fayard.
- [29] Stéphane, R. (2005). Textes constitutionnels français ((19ème éd.) ed.). Paris: PUF.
- [30] Turk, P. (2010). Les Institutions de la Ve République (5 ed.). Paris: Gualini.